در ادامه مبحث «مقدمه تفسير» مناسب است به دو نكته در باره نزول اشاره شود:

1ـ موارد استعمال كلمه «نزول» در قرآن كريم

واژه نزول و مشتقات آن مانند انزال و تنزيل در قرآن مجيد در موضوعات گوناگون بكار رفته است. مانند:

1ـ نزول حق، 2ـ نزول سلطان، 3ـ نزول آب، 4ـ نزول فرشته، 5ـ نزول منّ و سلوى، 6ـ نزول آيه (نشانه حق ـ معجزه)، 7ـ نزول كل شى‏ء، 8ـ نزول مائده 9ـ نزول كوهى از تگرك، 10ـ نزول باران، 11ـ نزول رزق، 12ـ نزول تورات، 13ـ نزول خير، 14ـ نزول ايمنى و خواب، 15ـ نزول سكينه و وقار، 16ـ نزول قشون، 17ـ نزول چهارپايان، 18ـ نزول نور، 19ـ نزول لباس، 207ـ نزول آهن، 21ـ نزول كنز، 22ـ نزول امر، 23ـ نزول بلاء و...

فرق معنوى

واژه نزول در لغت به معناى فرود آمدن است؛ و از آن به هبوط(1)، حلول(2)، انحطاط از بالا(3)، تعبير كرده‏اند و ليكن در استعمالات قرآن به يك معنا نيست، در برخى موارد مقصود فرود آمدن يا فرود آوردن است، مانند اين دو آيه كريمه:

«نزل به الروح الامين على قلبك» (شعراء / 193) فرود آورد آن (قرآن) را جبرئيل بر دل تو.

«فاذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرين» (صافات / 177) پس چون بلا به پهنه زندگى آنها فرو آمد، زندگى بلا ديده‏ها بد شد.

و گاه ممكن است به معناى فرود آمدن باشد و ممكن است به معناى دادن يا عطا كردن يا فيض رساندن و مانند اين‏ها باشد، مانند اين آيات:

«ما نزل بها من سلطان» (اعراف / 71) خداوند به آنها قدرت نداده است.

«و نزلنا عليك المن و السلوى» (طه / 80) و عطا كرديم بر تو منّ و سلوى را. «و ان من شى‏ء الاّ عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم» (حجر / 21) هر چيزى خزائنش نزد ماست و ما نمى‏دهيم از آن مگر بمقدار معين. «و لو بسط اللّه‏ الرزق لعباده لبغوا فى الارض و لكن ينزل بقدر ما يشاء» (شورى / 27) اگر خداوند روزى را روى زمين بسط مى‏داد، هر آينه فساد مى‏كردند و لكن به مقدارى كه مى‏خواهد مى‏دهد.

در برخى موارد ديگر، نزول به معناى فرود آمدن يا آوردن، نارسا و نامتناسب بلكه غلط است مانند نزول آهن، نزول كنز، نزول لباس، نزول چهارپايان. در اين موارد معيّنا بايد به معناى خلق كردن يا عطا كردن ترجمه شود هر چند تعبير نزول با توجه به والائى و بلندى مرتبه و مقام خداوند باشد.(4)

2ـ چگونگى نزول قرآن

از بحثهاى جالب و شگفت انگيز علوم قرآن بحث چگونگى نزول قرآن است. آيا معانى و مطالب قرآن بطور مجرد از جانب خداوند بر پيامبر وحى گشته و انتخاب الفاظ و شيوه بيان به او واگذار شده؟ يا معانى در قالب بيان و الفاظ نازل گشته و حضرت را هيچ گونه دخالتى در آنها نبوده است. و در هر صورت آيا قرآن فقط يك بار آنهم تدريجا در طول مدت نبوت بر حضرت نازل گشته يا بيش از يك نوبت؟ دوبار يا بيشتر؟

در هر دو بخش سخنان زيادى گفته شده است تا جائى كه برخى از انديشمندان از وجوه اعجاز قرآن اعجاز بيانى را شمرده‏اند، بلكه آن را از اعظم وجوه اعجاز دانسته، كوشيده‏اند دليل اقامه نمايند كه اين گونه سخن گفتن، بالاتر از توان و قدرت بشرى است. در بحث دوم نيز كار بدين روال بوده و دانشمندانى مانند صدوق، مفيد، مجلسى، ابن شهر آشوب، زمخشرى، محمد بن اسحاق، شعبى، فخر رازى، طبرسى، جلال الدين سيوطى، و ديگران از گروه‏هاى مختلف اسلامى بحث‏هاى مفصلى در اين باره داشته‏اند. احاديث زيادى هم از طرق مختلف سنى و شيعى در اين باره وارد شده، بحث ابعاد گوناگون عقلى، نقلى، حديثى و قرآنى پيدا كرده است.

ريشه و اساس اين سخن مسلمات تاريخ اسلام و صراحت آيات شريفه قرآن است. از طرفى ما بطور حتم و يقين مى‏دانيم كه قرآن مجيد بتدريج و بطور پراكنده در طول مدت 20 يا 23 سال در مناسبت‏هاى گوناگون و پيش آمدهاى مختلف بر پيغمبر اسلام نازل گشته است و اين قولى است كه جملگى بر آنند و افزون بر واقعيت تاريخ، قرآن نيز بروشنى اين واقعيت را باز مى‏گويد: آنجا كه مى‏فرمايد:

«و قرآن را به تفاريق نازل كرديم تا قرآن را با تأنى بر مردم بخوانى و نازلش كرديم نازل كردنى به كمال»(5) و اين شيوه نزول مورد خرده‏گيرى دشمنان واقع شد و آنان مى‏گفتند اگر قران وحى و از جانب خدا است، چرا يكباره نازل نمى‏شود و نزول آن تدريجى مى‏باشد.(6)

و از طرفى هم قرآن صراحت دارد كه اين كتاب آسمانى در ماه رمضان، در يك شب مبارك، شب قدر، نازل گشته است.(7) در اين كه ظهور اوليه اين آيات دلالت دارد كه قرآن يكباره و جملگى در آن ماه و آن شب نازل شده است، ترديدى نيست.

در كيفيت سازش ميان اين دو سخن، ميان مفسرين و دانشمندان علوم قرآنى اختلاف نظر بروز كرده است، زيرا به هر روى يكى از اين دو، بايد تفسير و توجيه شود؛ حال بايد ديد بهترين تفسير و توجيه كدام است.

برخى گفته‏اند كه قرآن در شب قدر، يكباره به بيت المعمور يا بيت العزة كه در آسمان اول است نازل شده، نه بر پيغمبر؛ و سپس در طول مدت رسالت متفرقا بر پيغمبر نازل گشته است. در حقيقت اينان سخن دوم را توجيه كرده‏اند كه منظور از نزول آيات، نزول بر پيغمبر نيست بلكه نزول بر بيت المعمور است. روايات نسبتا زيادى هم از طرق مختلف (شيعه و سنى) بر اين معنى دلالت دارند.

و برخى گفته‏اند چون بيشترين آيات قرآن در ماه رمضان و شب قدر نازل شده، به اين مناسبت گفته شده است قرآن يكباره در شب قدر نازل شده است و اين از باب تغليب است.

و بعضى گفته‏اند هر مقدار از قرآن در طول سال نازل مى‏شده در ماه رمضان آن سال، آن مقدار مجددا بر پيغمبر نازل مى‏شده است. به تعبير ديگر در ماه رمضان مجددا يادآورى مى‏شده است و به اين جهت زمان نزول آن شب قدر يا ماه رمضان تعيين شده است؛ يعنى شب قدر، زمان نزول دوم است، نه اول.

و بعضى ديگر گفته‏اند چون آغاز نزول قرآن ماه رمضان و ليلة القدر بوده است به اين مناسبت گفته شده است قرآن در آن هنگام نازل شده است، منظور نزول تمام قرآن نيست، بلكه آغاز شروع نزول قرآن است، در ميان مفسرين، صاحب المنار هم مانند برخى ديگر، اين قول را انتخاب كرده است، بلكه اين قول بيشتر از اقوال ديگر قائل پيدا كرده و آن را پسنديده‏اند.

ولى به نظر ما ضعف و سستى اين وجه هم كمتر از وجوه ديگر نيست، اگر اشكال آن بيشتر نباشد. زيرا ترديدى نيست ظاهر آيات شريفه همان است كه در بالا گفته شد، نه اين كه آغاز شروع نزول در شب قدر بوده است، بلى لازم است با بيان يك معناى معقول براى آيه شريفه، تناقص گفته شده از بين برود، ولى اين قول نه تنها آن معناى معقول نيست بلكه سخيف و بارد نيز هست و مانند اين است كه كسى اين شعر خواجه حافظ را كه مى‏گويد:

«چه مبارك سحرى بود و چه فرخنده شبى آن شب قدر كه اين تازه براتم دادند»

به جاى اين كه بگويد مراد از «برات» آن شب، سعه صدر و وسعت ظرفيت و توان روح و ذوق و قريحه سرشار و لطيف و زيباى خواجه است، بگويد كه منظور حافظ اين است كه من نخستين شعرم را در آن شب سروده‏ام، كه هيچ صاحب ذوقى اين را نمى‏پذيرد.

گذشته از اين، خود اين توجيه بجاى رفع تناقض، موجب اختلاف ديگرى شده است؛ چنانچه بنا بر نقل علامه طباطبائى(ره) يكى از مفسرين اهل سنت گفته است در اين كه نخستين آيه، يا سوره قرآن شب بعثت نازل شده شده است ترديدى نيست و نيز در اين كه نخستين آيه و يا سوره در شب قدر و ماه رمضان نازل شده شكى نيست، پس لزوما بايد بعثت در رمضان باشد، در صورتى كه شيعيان بعثت را در ماه رجب مى‏دانند و اين مخالف گفته قرآن است. از اين رو مرحوم علامه طباطبائى در الميزان تلاش مى‏كند به اين اتهام پاسخ گويد؛ ما فعلاً در اينحا فقط به عنوان مقدمه تفسير، به بعد قرآنى بحث مى‏پردازيم و بقيه مطالب و تفصيل و تحقيق را به عهده علوم قرآن مى‏گذاريم.

به نظر مى‏رسد لازم است سخن را چنين آغاز كنيم: آيا قرآن نام مفاهيم و معانى خاصى است كه در قالب الفاظ و لغات و تركيبات ويژه و شناخته شده در آمده باشد؟ يعنى همان گونه كه اين الفاظ و كلمات اگر از اين جملات و تركيبات جدا شوند و در سخن و كلام ديگر در آيند قرآن ناميده نمى‏شوند، مفاهيم و معانى نيز چنين است، اگر از اين تركيبات و جملات جدا گردند و در قالب آنها نباشند قرآن ناميده نمى‏شوند، گرچه در قالب لغات و الفاظ ديگر باشند يا اصلاً در قالب هيچ لغتى و لفظى نباشند؟

درست مانند شعر سعدى و حافظ، هنگامى گفته مى‏شود كه اين شعر سعدى يا حافظ است كه عين گفته آنان با همان تركيب و جمله و قالب بيان شود و گرنه كسى كه معنى و مفهوم را از آنها گرفته و با الفاظ و قالب ديگر، شعرى بسرايد، آن، شعر سعدى و حافظ نمى‏شود. گر چه آن مفهوم نغز و شيرين را از آنها گرفته باشد. و هم چنين است كلام منثور گلستان وقتى شنيده مى‏شود كسى مى‏خواند «فراش باد صبا را گفتند كه فرش زمردين بگستراند...» مى‏گويند گلستان مى‏خواند، و اگر كسى آن مفهوم را به بيان ديگر در آورد به او گلستان گفته نمى‏شود. آيا قرآن نيز چنين است، يعنى مانند شعر سعدى و متن گلستان است؟ يا قرآن مانند كتابهاى فقهى، اصولى يا كلامى است يا كتب ديگر علميت كه الفاظ و لغات در آنها نقش مؤثر و محورى ندارند اگر به لغات ديگر هم بر گردانده شوند نام آن كتاب بر آنها اطلاق مى‏شود، مانند قانون بوعلى كه به زبان‏هاى اروپائى بر گردانده شده است.

بايد توجه داشت مقصود ما اين نيست قرآن فارسى يا انگليسى از نظر احكام فقهى مانند قرآن عربى است و يا نه؟ گرچه ممكن است آنهم يكى از فوائد بحث باشد، بلكه مقصود اين است مفاهيم قرآن بدون در نظر گرفتن الفاظ، قرآن ناميده مى‏شوند يا نه؟

برخى از تعبيراتى كه در آيات شريفه آمده است و به گونه‏اى كه به هيچ وجه نمى‏شود آنها را به مفاهيم و معانى مجرد تفسير كرد. مانند:

«الله انزل احسن الحديث كتابا متشابها» (زمر / 23) خداوند بهترين گفتار را كه كتاب همگون است نازل فرمود. و مانند «يتلوا عليهم آياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة» (جمعه 2/) تلاوت مى‏كند بر آنان كتاب خداوند را، و آموزش مى‏دهد كتاب و حكمت را.

اگر منظور فقط معناى كتاب بود، عطف حكمت بر آن معنا نداشت، زيرا او، خود يكى از مصاديق بارز حكمت است. و نيز مانند:

«و الطور و الكتاب المسطور» (طور / 2ـ1) سوگند به طور و سوگند به كتاب نوشته شده و هم چنين «و هذا كتاب انزلناه مصدق لسانا عربيه (احقاف / 12) و اين كتاب تصديق كننده است با فرهنگ و لغت عربى. و مانند «كتاب فصلت آياته قرآنا عربيا لقوم يعلمون» (فصلت / 12) قرآن كتابى است بسط داده شده و قرآنى است تازى، براى گروه دانايان.

از اين آيات شريفه و مانند آنها كه به وفور در اين كتاب اقدس و مقدس آمده است، بروشنى دانسته مى‏شود مقصود از كلمه قرآن تنها مفاهيم و معانى آن نيست، بلكه مفاهيم آن است در قالب الفاظ مشخص و بيان و شيوه خاص.

ولى در برخى موارد درست عكس اين فهميده مى‏شود، يعنى به نظر مى‏رسد مقصود از كتاب و قرآن، مفاهيم و محتواى آن كتاب است و هيچگونه نظرى، به الفاظ و تعبيرات و تركيبات ندارد، نظير نظريه نسبيت انيشتين و فلسفه ماترياليسم ديالك تيك هگل و حكمت متعاليه و حركت جوهرى صدرا، همان گونه كه اين اسامى و نام‏ها تعلق به مطالب مشخص و مفاهيم معين دارند، خواه به لغت فارسى بيان شده باشند يا انگليسى و فرانسوى، قرآن نيز نامى است براى مفاهيم خاص، به لغت عربى باشد يا به زبان و لغت ديگر. مانند آيه شريفه:

«لا يمسه الا المطهرون» (واقعه / 79) درك نمى‏كنند قرآن را، مگر پاكان.

مى‏دانيم اين تعبير نمى‏شود مربوط به الفاظ باشد. و آيه شريفه «ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين» (بقره / 2ـ3) اين كتاب كه شكى در آن نيست پرهيزكاران را هدايت مى‏كند. معلوم است هادى و راهنما مفهوم قرآن است، نه الفاظ آن. و آيه شريفه «ان هذا القرآن يهدى للتى هى اقوم و يبشر المؤمنين» (اسراء / 9) اين قرآن راهنمائى است به سوى طريقى پايدار و بشارت مى‏دهد باور كنندگان را. و نيز آيه شريفه «نزل به الروح الامين على قبلك لتكون من المنذرين» (شعراء / 193) آن را روح الامين نازل كرده است بر دل تو تا از بيم دهندگان باشى.

برخى گفته‏اند: مقصود مفاهيم قرآن است زيرا نزول به قلب بيشتر با مفاهيم و معانى مناسب است، تا الفاظ، چنان كه ديدن و شنيدن و خواندن با خط و لفظ متناسب‏اند.

گرچه در آيه شريفه ديگر مى‏فرمايد: «قل من كان عدوا لجبريل فانه نزله على قلبك باذن الله» (بقره / 97) و اين دليل است كه نزول به قلب هم با الفاظ مى‏شود؛ و ممكن است گفته شود كه خداوند به وسيله جبرئيل به دل و قلب پيغمبران و توان و استعداد را داد كه رسول الله همه قرآن را بدون آن كه بر او، از راه گوش خوانده باشند، از راه دل دريافت كرد و اين گونه عنايت‏ها حتى بر اشخاص عادى هم مى‏شود، چه برسد بر پيغمبران، چنانكه ديده شده است يك مرد روستايى درس نخوانده، كه الف و باء را از هم تشخيص نمى‏دهد، با يك عنايت خاص خداوند، در يك موقعيت استثنائى قرآن را حفظ كرده و مى‏خواند قرآن را به او تعليم مى‏دهند، نه از راه قرائت، بلكه با يك تغيير روحى. چه مانعى دارد در اين آيه شريفه به چنين مطلبى آن هم در سطح بالا و كامل اشاره شده باشد. و از اين قبيل آيات است «كتاب احكمت آياته ثم فصلت من لدن حكيم خبير» (هود / 11) قرآن كتابى است كه آيات آن استوار گشته، سپس تفصيل داده شده است از جانب خداوند حكيم و دانا در اين آيه اگر مقصود مفاهيم و معانى نباشد، در توجيه «احكمت ثم فصلت» بايد مرتكب خلاف ظاهر بشويم در صورتى كه اين گونه تعبيرات نسبت به معانى و مفاهيم محتاج هيچ گونه توجيه نيست.

نتيجه اين كه قرآن هم نامى است براى مفاهيم در تركيب الفاظ، و هم براى معانى مجرده، و هر دو نيز در قرآن آمده است و هيچ بعيد نيست كه قرآن به هر دو شكل، بر پيغمبر نازل شده باشد؛ گاهى به صورت مفهوم و معنا، و گاهى در قالب الفاظ. و آنچه در مدت 20 يا 23 سال نازل شده تفصيل قرآن باشد در قالب الفاظ و كلمات به لغت عربى و آنچه در يك شب مبارك و شب قدر نازل شده، به شكل مفاهيم و معانى باشد بطور اجمال و بسته ولى محكم و استوار.

مرحوم فيض در مقدمه تفسير صافى و مرحوم علامه طباطبائى در الميزان اين معنا را اختيار كرده‏اند بنابراين فهميدن معنى «انزلناه فى ليلة مباركه» يا «فى ليلة القدر» هيچ گونه ابهامى ندارد تا محتاج تأويل و توجيه باشيم.

بايد توجه داشت كه اين ادعا دو بخش دارد:

1ـ قرآن بهمين صورت از جنبه لفظ و معنى به صورت متفرقه، در طول مدت رسالت پيامبر اكرم (ص) نازل گشته است.

2ـ قرآن غير از آن نزول، نزول ديگرى داشته، يكبار يا بيشتر كه بشكل معنى و بسيط دفعة واحده بر رسول الله نازل گشته است و اين هر دو سخن از ظاهر قرآن استفاده مى‏شود.

بيشتر كسانى كه اين سخن را نپسنديده‏اند، مطالبى فرموده‏اند كه بجاى رد بخش دوم بخش اول را تأييد مى‏كنند در صورتى كه آن، مورد انكار كسى؛ نيست بلكه مطابق نصّ صريح قرآن است، ولى اثبات نزول تدريجى قرآن، به معناى نفى نزول دفعى نيست، بلكه بايد دليل آورد كه نزول دفعى يا امكان ندارد، يا واقع نشده، يا دست كم مطابق ظاهر قرآن نيست.

قيام محمد (ص)

چهل سال از عام الفيل مى‏گذرد، سال تهاجم سپاهيان ابرهه به مكه، براى تخريب خانه ابراهيم، خانه خداى ابراهيم، كعبه؛ سال قتل و غارت، كشتار و وحشت و فرار به دره‏ها و كوه‏ها؛ سال آمدن نصرت و يارى خداوند، حمله مرغان دريائى و سنگباران شدن ابرهه و جنود او. سال نجات مكه از دست دشمن بى امان و قسم خورده، بالاخره سال پيروزى معجزه‏آساى حق بر باطل. روزگارى كه شخصيتى چون عبدالمطلب در مكه مى‏زيست. در جريان ابرهه و حبشيان، او به كعبه پناه برده، از خداوند يارى و استمداد مى‏طلبيد و نذر كرد كه فرزندان عزيز خود را به تبعيت از ابراهيم قربانى راه خدا كند، و چون فرزندش قربانى نشده قبول درگاه خدا شد صد نفر شتر قربانى كرد، او حتى پرندگان هوا را نيز از خوان نعمت گسترده خود بهره‏مند ساخت.

اكنون ديگر محيط مكه آن محيط نيست، در تب و تاب فتنه و فساد و شرك غوطه‏ور است شرك فكرى عقيدتى، فساد مالى، اخلاقى و اجتماعى. قتل و غارت و برده‏دارى زندگى روزمره مكيان را تشكيل مى‏دهد؛ شعر و شراب و زن بارگى و هوسرانى نهايت آرزوى آنها است زورگوئى و فخر فروشى افتخار آن‏ها.

ابوالحكم‏ها، ابوسفيانها، عتبه‏ها و شبيه‏ها شخصيت‏هاى بارز و رجال شهر شده‏اند؛ نمونه بارز و مثل اعلاى «اذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا» (اسراء / 17) چون بخواهيم قريه‏اى را هلاك كنيم خداوندان نعمتش را فرمائيم تا در آنجا تبهكارى كنند آنگاه عذاب بر آن‏ها واجب گردد و آن را در درهم فرو كوبيم.

بيش از همه چيز، خدا، كرامت انسانى، ارجمندى مقام علم و دانش، و زشتى و بدى رذالت اخلاقى فراموش شده است.

بعثت

اينك بيشتر روزهاى ماه رجب سپرى گشته است؛ ماجراى حرا دهان به دهان بازگو مى‏شود خبر نزول وحى پهنه زندگى اهل مكه را فرا مى‏گيرد و همه حوادث و رويدادها را تحت الشعاع قرار مى‏دهد؛ گويا جز اين پديده نو، چيز قابل توجهى نيست براى بعضى زنگ خطر به صدا در آمده و براى برخى روزنه اميد گشوده شده است.

همه جا اين سخن است: محمد فرزند عبدالله، دعوى نبوت دارد، سخنان تازه مى‏زند، مى‏گويد:

فرشته وحى بر وى چنين خوانده است:

بسم الله الرحمن الرحيم اقرء باسم ربك الذى خلق، خلق الانسان من علق اقرء و ربك الاكرم الذى علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم كلاّ ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى. (علق / 1ـ7)

به نام خداى رحمان و رحيم بخوان بنام پروردگارت كه بيافريد. آدمى را از لخته خونى بيافريد. بخوان كه پروردگارت ارجمندترين است، خدائى كه به وسيله قلم آموزش داد به آدمى، آنچه را كه نمى‏دانست بياموخت، حقا كه آدمى نافرمانى مى‏كند هرگاه خود را بى‏نياز بيند.

انقلاب ادبى

بعثت با انقلاب ادبى همراه بود. ادبيات همواره اثر سحر داشته و دارد؛ گاهى يك جمله ادبى انسان را چنان تحت تأثير قرار مى‏دهد و انقلابى در او ايجاد مى‏كند كه همه چيز او را دگرگون مى‏سازد و در ژرفاى روح و روان او اثر مى‏گذارد.

جمله «بسم الله الرحمن الرحيم» را عرب حجاز نخستين بار از زبان پيغمبر مى‏شنود، اين نخستين بار است كه جمله منسجم مستحكم «بسم الله الرحمن الرحيم» گوش شنونده را نوازش مى‏دهد و توجه را به خود جلب مى‏كند خصوصا با آن اهميت شايان كه به وى داده مى‏شود تا آنجا كه گفته مى‏شود هر كارى كه شأنى و شئونى داشته باشد و با اين شعار آغاز نگردد انجام خوبى نخواهد داشت(8) و در آغاز هر بخش (سوره) از قرآن كه از بخش (سوره) پيش جدا مى‏شود اين جمله تكرار مى‏گردد، اهميت اين مفهوم به حدى است كه قرآن به طرح اين شعار بسنده نكرده، بلكه با بيان‏هاى گوناگون بدين معنى اصرار مى‏ورزد.

نام پروردگارت را بياد آر و از هر چيز منقطع شو و با او پيوند بزن (زمر / 2) نام پروردگارت را هر صبح و شب متذكر باش. (انسان / 25) اى گروه مؤمنين خداوند را زياد بياد آوريد. (احزاب / 4) و او را تسبيح كنيد صبـحگاهان و شام گاهان (احزاب / 42) خدا را بياد آريد در مشعرا الحرام (بقره / 198) آنچنانكه نياكانتان را بياد مى‏آوريد (و به آنها افتخار مى‏كنيد) خدا را مانند آنها، يا بهتر از آنها بياد آريد (بقره / 200) كسانى كه در همه حال به ياد خدا هستند ايستاده، نشسته و خوابيده. (آل عمران / 191) چون نماز را تمام كرديد همواره به ياد خدا باشيد. (نساء / 103) از گوشت قربانى كه با نام خدا قربانى نشده نخوريد (انعام / 12) و آن فسق است حجاج حج نمى‏كنند تا ببينند منافع خود را، و خدا را در روزهاى شناخته شده ياد كنند. (حج / 28) مبارك است نام پروردگار صاحب جلال و جبروت تو. (حجرات / 78) تسبيح كن نام خداى بزرگت را. (واقعه / 92) تسبيح كن نام خداوند والا و بلندت را. (اعلى / 1) رستگار شد كسى كه دل خود را پاك ساخت و نام خدا را بياد آورد و نماز گذارد. (اعلى / 15) نوح در هنگام طوفان گفت هموار گرديد با نام خدا، او حركت مى‏كند و مى‏رود. (هود / 41) سليمان نامه خود را به بلقيس با اين جمله آغاز نمود. (نمل / 30) كسى كه مانع مساجد خدا گردد و نگذارد در آن‏ها نام خدا را به ياد آرند، از همه كس ظالم‏تر است. (بقره / 114)

با اين بيانات، اين جمله زيبا و شعار محكم را در ميان مردم رواج داد، و خداوند را از گوشه عزلت و انزوا، كه عرب‏ها براى او تهيه ديده بودند، بيرون آورد و همه كارها را به دست او داد و خدايان ساختگى كه به زعم عرب‏ها هر يكى بگونه‏اى اختيارات را در دست گرفته بودند، و روى زمين را مقهور و فرمان بردار كرده بودند و در پندار اينان اگر خدا كارى انجام مى‏داد، كارى بود كه بت‏ها مى‏خواستند، بر اين همه قلم بطلان كشيد و خداوند را در عرش خدائى مستقر و استوار دانست.

بحث درباره بسم الله

و اين جمله زيبا در تفاسير بتدريج مورد بحث و گفتگوى زياد واقع شده است. ما از آن سخنان زياد چند نمونه را يادآور مى‏شويم.

سخن اول: هنگامى كه قرآن را ورق مى‏زنيم مى‏بينيم جمله پر جذبه و زيباى «بسم الله» با رسم الخط خاصى (با حذف الف بسم) در اول هر سوره، غير از سوره توبه، نوشته شده است؛ قهرا به ذهن شخص باريك‏بين و نكته سنج اين مسأله خطور مى‏كند كه درست است كه جمله «بسم الله الرحمن الرحيم» عبارتى بسيار جالب و پرمحتوا و معنى دار است اما چرا اين همه تكرار شده است؟

هنگامى كه به تفاسير مراجعه مى‏كنيم، مى‏بينيم در اين زمينه مطالب و پاسخ و پرسش‏هاى زيادى وجود دارد از قبيل:

1ـ آيا همراه نزول ساير آيات قرآن، «بسم الله» هم نازل شده و در هر سوره آمده است؟

2ـ آيا «بسم الله» هر سوره جزء آن سوره است يا آيه مستقلى است؟ شروع سوره با باء «بسم الله» است يا با آيه پس از «بسم الله»؟

3ـ آيا «بسم الله» يك آيه كامل است يا جزء آيه بعد است؟ و پرسش‏هاى ديگر.

برخى گفته‏اند: «بسم الله الرحمن الرحيم» جزء قرآن نيست يا لااقل جزء هر سوره از سور قرآن نيست بلكه كلام و جمله‏اى زيبا، پرمعنا و متبرك است كه طبق دستور اسلام در اول هر كار و آغاز هر چيزى قرار مى‏گيرد، بدون آنكه جزء آن كار باشد. سخنى را شروع مى‏كنند مطلبى مى‏خواهند بنويسند ساختمانى را مى‏خواهند بسازند مى‏خواهند مسافرتى بروند، همه اين كارها را با «بسم الله» شروع مى‏كنند اما بسم الله جزء اين كارها نيست. مثال روشن‏تر اين كه شما نامه‏اى را به كسى مى‏نويسيد و در اول آن جمله «بسم الله الرحمن الرحيم» را ذكر مى‏كنيد، اين جمله جزء نامه شما نيست، بلكه شروع مباركى است كه طبق احساس وظيفه در آنجا آورده‏ايد. ذكر و نوشتن «بسم الله» در آغاز سوره‏هاى قرآن نيز چنين است. بنابراين هر سوره از آيه پس از «بسم الله» شروع مى‏شود، لذا بعضى از مسلمانها هنگام خواندن نماز سوره‏هاى قرآن را بدون «بسم الله» شروع مى‏كنند، هر چند پاره‏اى مى‏گويند «بسم الله» را نيت مى‏كنيم ولى بر زبان جارى نمى‏سازيم.

ما اين سخن را پسنديده و صحيح نمى‏دانيم، باور ما اين است كه قرآن با همه «بسم الله»هايش همان گونه كه نوشته شده، نازل گشته و همان گونه كه نازل شده خوانده مى‏شود. پاسخ ما به همه پرسش‏هاى پيشين مثبت است. بعضى از رواياتى كه بر اين مطلب دلالت دارند عبارتند از:

1ـ در احاديث آمده است كه بلند گفتن «بسم الله الرحمن الرحيم» حتى در نمازهاى اخفاتى، از علائم و نشانه‏هاى مؤمن است.

2ـ در كتاب «عيون» از حضرت على بن ابيطالب (ع) نقل شده است كه مى‏فرمود: رسول الله (ص) سوره فاتحه را مى‏خواند و «بسم الله» را مى‏گفت و آن را يك آيه حساب مى‏نمود.

3ـ از حضرت صادق و حضرت باقر (عليهما السلام) هم در اين باره روايت وارد شده است.

4ـ ابى داود از ابن عباس نقل كرده كه پيغمبر (ص) انقضاء و تمام شدن هر سوره را، از نزول «بسم الله» مى‏دانست، يعنى چون «بسم الله» نازل مى‏شد مى‏دانست كه سوره سابق تمام شده و سوره ديگر نازل مى‏شود.

بنابراين به نظر ما اگر كسى در نماز آيات خواست يك سوره را به پنج قسمت تقسيم كند مى‏تواند به عنوان يك قسمت و آيه مستقل جمله «بسم الله» يك سوره را پيش از ركوع اول بگويد و نمازش در اين صورت صحيح است و اشكالى ندارد.

سخن دوم: ادب قرآن، ادب كلام خدا، اين است كه انسان‏ها همه چيز را به ياد خدا آغاز كنند پيش از هر چيز و همراه هر كار و بعد از هر عمل به ياد خدا باشند.

اين يك فكر طبيعى است، هر كسى هر كارى را كه انجام مى‏دهد، مؤسسه‏اى بنياد مى‏گذارد، كتابى مى‏نويسد، باغى احداث مى‏كند، مدرسه يا دانشگاهى ايجاد مى‏نمايد، به نام دوستى، عزيزى، بزرگى و مورد علاقه‏اى آن كار را انجام مى‏دهد تا عمل او، با اين نسبت، متبرك باشد، يا مادامى كه اين كار و عمل باقى بماند نام آن عزيز و بزرگ هم زنده و پايدار باشد، گاهى نوزادى را به نام عزيز از دست رفته‏اى نام گذارى مى‏كنند تا نام او زنده باشد، و با ديدن اين كودك به ياد آن عزيز از دست رفته باشند. بت‏پرستان عرب كار خود را به نام لات و عزى و ساير بت‏ها انجام مى‏دادند.(9) خداوند تذكر مى‏دهد اگر بناست كارها به نام و ياد كسى انجام شود، آن كه مستحق اين اكرام است، خداست زيرا حقيقتى است باقى و جاودانى، و هر چيزى كه به او نسبت داده نشود باطل و محو خواهد بود، بقاء و بركت هر چيز به قدر سهم و نصيبى است كه خدا در آن چيز دارد.

و اين فكر بايد در همه چيز و همه جا، جلوه گر باشد، در نامگذارى نوزادان به جاى عبد مناف، عبدالدار، و عبدالعزى كه در جاهليت آن روز معمول بود و به جاى مهرداد و تيرداد آذرداد كه در جاهليت معاصر معمول شده، عبدالله و مهدى نام گذارى شود، و بجاى شعار «اعل هبل اعل هبل» يا «ان لنا عزى و لا عزى لكم» شعار «الله اعلى و اجل» و شعار «الله مولانا و لا مولا لكم» داده شود.

از اينها گذشته «بسم الله الرحمن الرحيم» اشاره بدين معنى است كه اين عمل من بخاطر خودم، زندگيم، هوى و هوسم و افكار باطلم نيست، بلكه به نام كسى است به من توان و توفيق داده، كه اگر نبود جود و عطاى او و اميد به فضل و كرم او، هيچ گاه اين اثر از من صادر نمى‏شد. خداوند به پيغمبر دستور مى‏دهد كه رسالت و قرآن را به نام او شروع كند زيرا هر چه در اين زمينه‏ها وجود دارد همه و همه از خداست، هدايت از اوست، خير و سعادت از اوست، دستور دستور اوست پس بايد به نام او شروع شود و به نام او ادامه پيدا كند.

سخن سوم: «اسم» يعنى نام؛ اسم هر چيز يعنى نام آن چيز، خواه ذات باشد با معنى ممكن است اسم از «اسمه» به معنى علامت گرفته شده باشد و ممكن است از «سمو» به معنى رفعت گرفته شده باشد و احتمال اين كه اسم در لغت عين مسمى باشد، گرچه به برخى نسبت داده شده، اما مطلبى غير قابل قبول است و نيازى به تلاش در ابطال اين سخن نيست.

«الله» خواه از «وله» به معنى تحير گرفته شده باشد يا «ازله» بمعنى عبد گرفته شده باشد نام خاص ذاتى است كه داراى همه صفات جلال و كمال است و تنها او معبود بحق است و بس.

«رحمن» و «رحيم» هر دو از «رحمت» گرفته شده و آن به معنى تأثر قلبى و رقت دل است كه از ديدن و شنيدن و درك انسانى نيازمند بر انسان دست مى‏دهد و به دنبال آن احساس، براى رفع نيازهاى او اقدام مى‏كند.

ولى چون اين معنى در خدا محال است، «رحمت» در اعطاء و فيض در حق بندگانش استعمال مى‏شود. و «رحمان» بر حسب هيأت دلالت بر كثرت و «رحيم» به حسب هيأت دلالت بر ثبوت مى‏كند؛ طبعا رحمان به بخشى از رحمت كه عموميت دارد مربوط مى‏شود، نظير اين كه خوان نعمتش پيش پاى همه موجودات و انسان‏هاى مؤمن، كافر گسترده است و آيه شريفه «قل من كان فى الضلالة فليمدد له الرحمن مدا» (مريم / 75) به آن اشاره دارد و «رحيم» به بخشى از رحمت مربوط است كه در حق برخى از بندگان كه مؤمنين باشند، ثابت است، مانند نعم اخروى كه كافران را در آنها سهم و نصيبى نيست و در آيه مباركه «و كان بالمؤمنين رحيما» (احزاب / 43) بدان اشاره شده است و همچنين فرموده است: «بهم رؤف رحيم» (توبه / 117).

لذا ما «رحمن» و «رحيم» را به بخشنده يا بخشايش‏گر و مهربان ترجمه نكرديم چون واژه‏هايى كه اين خصوصيات را داشته باشند نيافتيم.

1- مقاييس اللغة. ماده نزل: النون و الزاء و اللام كلمة صحيحة تدل على هبوط شى‏ء و وقوعه و نزل عن دابته نزولا و نزل المطر من السماء نزولا.

2- لسان العرب. ماده نزل: النزول، الحلول.

3- مفردات راغب. ماده نزل: النزول فى الاصل هو انحطاط من علو.

4- البته در توجيه موارد استعمال نزل توجيهات ديگرى شده است كه به دو مورد اشاره مى‏كنيم:

الف ـ در مفردات راغب در ماده نزل چنين آمده است: و انزل الله تعالى نعمه و نقمه على الخلق و اعطاءهم اياها و ذلك اما بانزل الشى‏ء نفسه كانزل القرآن و اما بانزال اسبابه و الهداية اليه كانزل الحديد و اللباس و نحو ذلك.

ب ـ در تفسير الميزان، ج /19 ص 172، چنين آمده است: ان تسمية الخلق فى الارض انزالا انما هو باعتبار انه تعالى يسمى ظهور الاشياء فى الكون بعد ما لم يكن انزالا لها من خزائنه التى عنده و من الغيت الى الشهادة قال تعالى و ان من شى‏ء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر المعلوم. (الحجر / 21).

5- و قرآنا فرقناه لتقرأه على الناس على مكث و نزلناه تنزيلا. (اسراء / 106)

6- و قال الذين كفروا لولا نزل عليه القرآن جملة واحده.(فرقان / 32)

7- شهر رمضان الذى انزل فيه القرآن. (بقره / 185)، انا انزلناه فى ليلة مباركة (دخان / 3)، انا انزلناه فى ليلة القدر. (سوره قدر 1/)

8- كل امر ذى بال لم يذكر فيه بسم الله فهو ابتر. ـ بحارالانوار، ج 76، ص 305 (چاپ تهران).

9- تفسير مراغى تفسير بسم الله، ج 1.